



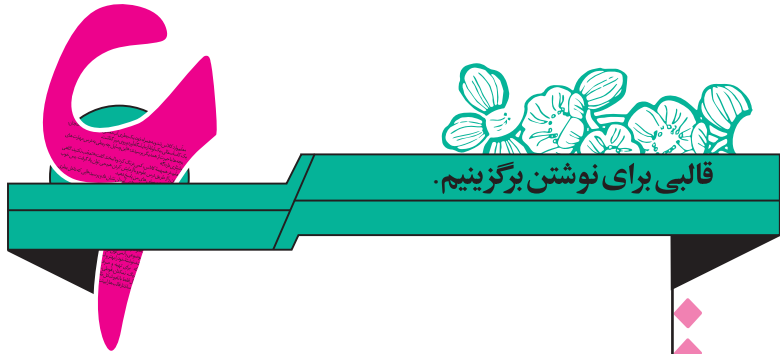
درس نهم:

قالبی برای نوشتن برگزینیم

معلم اولاد کلاس شده و همسر او چون یک بطری آب معاصر یک لیوان یک فنجان
یک کاس شامی یک آبله ای با یک تکه آبله دوروی سر گذاشته
چند تا با چند سار هم میگر بر سر سینه اش این وسایل چه ربطی به درس مهارت ها
نوشته ای دارد که
معلم در همه کلاس کلاس کسی درنگ کرد و با این گفت که منجب است
نوشته ای از طریق درس علوم و با آرایش کردن هم می توان یاد گرفت
فقط کند و به پرسش های من پاسخ دهید
از این با بطری آب معاصر از به کفش اموزان نشان داد و پرسید که

نوشته در همه
معلم در همه
نوشته را از طریق درس
فقط کند و به پرسش های من
اولاد بطری آب معاصر از به کفش اموزان
است چه شکلی دارد که
شکل خود بطری
کابل اولاد است
مأی آب بطری را در لیوان، فنجان، کاسه و
پر سینه آب بطری - حالا چه شکلی پیدا کرده که
کفش اموزان یک صبا پاسخ دادند که هر کتابه و
معلم دانش اموزان را تحسین کرد و گفت طرف
است امروز در این سخن بگویم
هر چیز غلطی لازم نوشته هم غلطی دارد و
می نوشته که موهومی برای نوشتن انتخاب کتب است
که به زبان هر موهومی از می توان بود قالبی بیان کرد
ما کتب کسی نوشته اند چون از به کفش اموزان ترس و ساس
همان طور که برای تهیه و صرف غذا به طرف
بشقاب لیوان دیگر نمکدان، قوطی، فنجان، بطری و دیگر
نوعی دارد اسل فقط با نام و شکل ظاهر می برخی از این
سال های آینده ساختار قالب ها را بیشتر خواهید شناخت

است
هر چیز
می نوشته هر
کتابه و زبان
ما کتب کسی
همان طور
بشقاب لیوان
نوعی از این
سال های آینده



معلم، وارد کلاس شد و به همراه خود، یک بطری آب معدنی، یک لیوان، یک فنجان، یک کاسه سفالی و یک لوله آزمایشگاه آورد و روی میز گذاشت. دانش‌آموزان با شگفتی از همدیگر پرسیدند: «این چیزها به درس مهارت‌های نوشتاری چه ربطی دارد؟!»



معلم، در همه‌مه کلاس، کمی درنگ کرد و با لبخند گفت: «تعجب نکنید. نوشتن را از طریق درس علوم و با آزمایش کردن هم، می‌توان آموخت. پس خوب دقت کنید و به پرسش‌ها پاسخ دهید.»

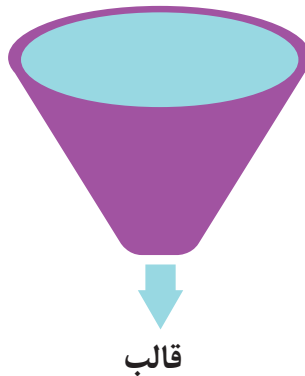
- آبی که داخل بطری است، چه شکلی دارد؟

- شکل خود بطری.

- کاملاً درست است.

معلم، آب بطری را در لیوان، فنجان، کاسه و لوله آزمایشگاه ریخت و بار دیگر پرسید: «حالا آب بطری، چه شکلی پیدا کرد؟»

دانش آموزان، یک صدا پاسخ دادند: «هر کدام به رنگ و شکل ظرف خود دیده می شوند.»
معلم گفت: «آفرین به واژه درستی اشاره کردید «ظرف»؛ این دقیقاً چیزی است که قرار است امروز درباره آن سخن بگوییم. هر چیز، ظرفی دارد. نوشته هم ظرفی دارد. به ظرف نوشته‌ها «قالب» می‌گویند. هرگاه موضوعی را برای نوشتن انتخاب کردیم، نخست باید قالب آن را مشخص کنیم؛ زیرا هر موضوعی را نمی‌توان در هر قالبی، بیان کرد. تعیین قالب، در نوشتن به ما کمک می‌کند که نوشته خود را بهتر و آسان‌تر سروسامان بدهیم.



همان‌گونه که برای تهیه و خوردن غذا به ظرف‌های گوناگونی مانند، دیگ، بشقاب، لیوان، نمکدان و... نیاز داریم، «قالب‌نوشتن» هم انواعی دارد. امسال فقط با نام و شکل ظاهری برخی از این قالب‌ها آشنا می‌شویم و در سال‌های آینده، ساختار قالب‌ها را بیشتر خواهیم شناخت.

پُرکاربردترین قالب‌های نوشتن

◀ نامه غیررسمی:

◀ به پسرم پیاموزید که به ازای هر انسان شیاد، انسان‌های درست و صدیق هم وجود دارند. به او بگویند در ازای هر سیاستمدار خودخواه، رهبر با حمیتی نیز وجود دارد. به او پیاموزید که در ازای هر دشمن، دوستی هست.

می‌دانم که وقت می‌گیرد؛ اما به او پیاموزید، اگر با کار و زحمت، یک دلار کسب کند، بهتر از این است که پنج دلار از روی زمین پیدا کند. به او پیاموزید که از باختن پند بگیرد و از پیروز شدن لذت ببرد. او را از غبطه خوردن برحذر دارید. به او نقش و تأثیر مهم خندیدن را یادآور شوید. اگر می‌توانید به او نقش مهم کتاب در زندگی را آموزش دهید. به او بگویند که دقیق کند و دقیق شود به پرندگان توی آسمان، به گل‌های درون باغچه و به زنبورهایی که در هوا پرواز می‌کنند، به پسرم پیاموزید که در مدرسه بهتر است مردود شود، اما با تقلب به قبولی نرسد.

به پسرم یاد دهید که با ملایم‌ها، ملایم و با گردن‌کشان، گردن‌کش باشد. به او بگویند به باورهایش ایمان داشته باشد، حتی اگر همه، خلاف او حرف بزنند. به پسرم یاد بدهید که همه حرف‌ها را بشنود و سخنی را که به نظرش درست می‌رسد، انتخاب کند.

ارزش‌های زندگی را به پسرم آموزش دهید. اگر می‌توانید به پسرم یاد دهید که در اوج اندوه، تبسم کند. به او پیاموزید که در اشک ریختن، خجالتی وجود ندارد. به او یاد بدهید که می‌تواند برای فکر و شعورش مبلغی تعیین کند. اما قیمت‌گذاری برای دل، بی‌معناست. به او بگویند تسلیم هیاهو نشود و اگر خود را برحق می‌داند، پای سخنش بایستد و با تمام قوا بجنگد.

در کار درس دادن به پسرم، ملایمت به خرج دهید؛ اما از او یک نازپرورده نسازید؛ بگذارید شجاع باشد.

◆ نامه آبراهام لینکلن به آموزگار پسرش

به نام پروردگار

تاریخ

درخواست گواهی تحصیلی

مدیر محترم دبیرستان رازی

با سلام و احترام

این جانب پارسا ایران نژاد، دانش آموز پایه نهم، به رشته گرافیک علاقه دارم و به همین سبب می خواهم در هنرستان، ثبت نام کنم. خواهشمندم مدارک و گواهی تحصیلی این جانب را در اختیارم قرار دهید.

با سپاس

امضا

نام، نام خانوادگی

خاطره:

چون ستم در شناسنامه کم بود، باید یک سال صبر می کردم تا بتوانم به مدرسه بروم. از طرفی، دوستان و همبازی هایم، همه به مدرسه می رفتند و این برایم ناراحت کننده بود. غصه می خوردم و گریه می کردم. پدرم وقتی گریه های مرا دید، شناسنامه ام را برداشت و بدون آنکه بگوید چه تصمیمی دارد، اسب سفیدش را زین کرد و از خانه بیرون رفت. من در گوشه ای، زانوی غم در بغل گرفته، از اینکه نمی توانستم به مدرسه بروم، فقط اشک می ریختم.

بعد از ظهر بود که پدرم به خانه برگشت. نشانه های شادی را در قیافه اش دیدم. او پس از آنکه زین و برگ اسبش را پایین گذاشت، به طرفم آمد و یک شناسنامه جدید با جلد صورتی رنگ به من داد و گفت: «بگیر و فردا با بچه ها به مدرسه برو. شناسنامه جدید به تاریخ ۱۳۳۶ برایت گرفتم.»

♦ می گویم تا بماند

اقامت ما در دولت آباد، ده روز طول کشید. از آنجا به قم آمدیم. برای رفتن به تهران، فکر گرمی هوا و بدی کاروانسراهای بین راه، ما را برآن داشت که دلیجانی بگیریم و یک روزه، خود را به تهران برسانیم. صبح از قم حرکت کردیم. تا علی آباد، خوب آمدیم. بعد از ناهار، مال‌های [چارپایان] دلیجان، بنای نرفتن را گذاشتند. به زور شلاق سورچی‌ها، تا دو فرسخ آن طرف علی آباد رفتیم. مال‌ها آنجا سر وا زدند. از آنها مأیوس شدیم. دو نفر از همراهان ما هر کدام بر یک اسب دلیجان سوار شدند و به قلعه محمدعلی خان رفتند...

◆ شرح زندگانی من

غلامرضا تختی، در روز پنجم شهریور ماه ۱۳۰۹ در خانواده‌ای متوسط و مذهبی در محله خانی آباد تهران به دنیا آمد. «رجب خان» - پدر تختی - غیر از وی، دو پسر و دو دختر دیگر نیز داشت که همه آنها از غلامرضا بزرگ‌تر بودند. «حاج قلی»، پدر بزرگ غلامرضا، فروشنده خواربار و بُشن بود.

از قول رجب خان، تعریف می‌کنند که حاج قلی در دکانش بر روی تخت بلندی می‌نشست و به همین سبب در میان اهالی خانی آباد به حاج قلی تختی شهرت یافته بود. همین نام بعدها به خانواده‌های رجب خان منتقل شد و به «نام خانوادگی» تبدیل گشت.

نخستین واقعه‌ای که در کودکی غلامرضا روی داد و ضربه‌ای بزرگ و فراموش نشدنی بر روح او وارد کرد، آن بود که مرحوم پدرش برای تأمین معاش خانواده ناچار شد خانه مسکونی خود را گرو بگذارد. تختی سال‌ها بعد در آخرین مصاحبه خود از آن ماجرا به تلخی یاد می‌کند. غلامرضا تنها نه سال در دبستان و دبیرستان منوچهری که در همان خانی آباد قرار داشت، درس خواند و به قول خودش، هیچ‌گاه شاگرد اول نشد. او ورزش را از نوجوانی آغاز کرد ...

◆ برگرفته از پایگاه رایانه‌ای «آکادمی المپیک»

هفته گذشته، ما را به تماشای برج میلاد در شهر تهران بردند. وقتی به آنجا رسیدیم، شخصی با لباس ویژه جلو آمد و گفت: «من راهنمای شما هستم. از اینکه مهمان ما هستید، خوشحالیم. هرگونه اطلاعاتی که دربارهٔ برج میلاد می‌خواهید، از من بپرسید تا برایتان توضیح دهم.»

بعد خودش شروع کرد و گفت:

«برج میلاد آسمان‌خراشی چند منظوره است که در شمال غربی شهر تهران قرار دارد. این برج، ششمین برج جهان، بلندترین برج ایران و مشخص‌ترین ساختمان شهر تهران است؛ ارتفاع آن ۴۳۵ متر است.

پا کار برج میلاد، از دو بخش تشکیل شده است:

الف) پی دایره‌ای به قطر ۶۶ متر و ضخامت ۳ تا ۴/۵ متر از بتن.

ب) سازهٔ انتقالی که نوعی هرم ناقص است. شامل: هستهٔ مرکزی دیواره‌های مایل و دیواره‌های مثلثی.

هستهٔ مرکزی، یک هشت ضلعی به قطر ۲۸ متر با تعدادی حفره است که از آن برای آسانسور، راه پله و تأسیسات استفاده می‌شود.

بدنهٔ اصلی برج که سازهٔ بالا و دکل آنتن روی آن قرار می‌گیرد، از چهار باله و دو هشت ضلعی تو در تو، تشکیل شده است و چند دیواره، ارتباط آنها را با یکدیگر برقرار می‌کنند...»

آقای راهنما همچنان توضیح می‌داد و ما تماشا می‌کردیم و گوش می‌دادیم...

◆ مجلهٔ رشد نوجوان، ش ۱۷۹، با تغییر



نزدیکای عید پارسال بود که آقا شیره، تو آفتاب دلچسب دراز کشیده بود؛ دست‌ها را زیر یال‌های پریشان‌ش گذاشته بود و به رادیو گوش می‌داد. رادیو پیام جنگل هم یک در میان، پیام‌های بهاری می‌داد و می‌گفت: «ای اهالی جنگل، بهار آمده است... جهان در حال تغییر و تحول است، آیا شما هم تغییری کرده اید؟ چند روز دیگر عید نوروز است، آیا دوستی دارید که به دیدارش بروید؟» آقا شیره، یکهو به خود آمد. در یک چشم برهم زدن، از این رو به آن رو شد. او دید که در آستانهٔ بهار نه تنها هیچ دوست و رفیقی ندارد، بلکه همه از دستش فراری هستند؛ پس به طرز وحشتناکی تصمیم گرفت، آدم خوبی (ببخشید! شیر خوبی) بشود؛ اما نمی‌دانست چه طوری. بنابراین با یکی از ریش سفیدان جنگل مشورت کرد.

این ریش سفید، کسی نبود جز «میرزا بز زنگوله پای زرنگ آبادی» که پوستش عینهو زغال سیاه بود؛ اما ریشش از ماست سفیدتر...

◆ در روزگاری که هنوز پنجشنبه و جمعه اختراع نشده بود

معلم، پس از ارائهٔ نمونه‌ها، به دانش‌آموزان گفت: «از این پس، هر نوشته‌ای را که خواندید، به قالب آن توجه کنید و شکل ظاهری آن را به خاطر بسپارید. سپس بکشید خودتان هم برای نوشته‌تان، قالبی برگزینید.

به غیر از قالب‌هایی که نام بردیم، قالب‌های نوشتاری دیگری مانند، نمایش‌نامه، فیلم‌نامه، مقاله، رمان، دل‌نوشته، شعر و ... داریم که در سال‌های بعد، با آنها آشنا خواهیم شد.»



◆ نوشته‌های زیر، بخشی از متن اصلی یک نوشته‌اند، آنها را بخوانید و قالب هر کدام را مشخص کنید.

◀ سومین روز نمایشگاه کتاب، با ازدحام نسبی بازدیدکنندگان ادامه یافت.

صحن مصلاّی تهران، شبستان‌ها، استراحتگاه‌ها و قسمت‌های مختلف نمایشگاه، میزبان جمعیتی بود که ترجیح داده بودند، روز تعطیل خود را در این فضا سپری کنند. چه کتاب بخرند و چه نخرند. می‌دیدم که علاقه‌مندان به کتاب، مقابل غرفه‌های ناشران، جمع شده‌اند.

اکثر بازدیدکنندگان، کیسه‌های تبلیغاتی در دست داشتند و یکی دو تا کتاب توی آن، جا داده بودند. همین طور که دیده‌ها و شنیده‌هایم را یادداشت می‌کردم، با چند نفر دربارهٔ وضعیت نمایشگاه صحبت کردم.

یکی از بازدیدکنندگان که دختر دانشجویی بود، گفت: «برای یک کتاب فقط ۳۰۰ تومان تخفیف گرفته است و این مبلغ، حتی از قیمت بلیت رفت و برگشت مترو هم کمتر است.» یک دانشجوی زبان انگلیسی هم از بخش کتاب‌های خارجی نمایشگاه، چندان راضی نبود. یک آقای معلم هم که ظاهراً ادبیات فارسی درس می‌داد، خیلی خیلی راضی بود. او خوشحال بود که فقط در ۴ ساعت توانسته، کتاب‌های مورد نظرش را خریداری کند.

شبستان مصلاّ (بخش ناشران عمومی) را ترک کردم و به شلوغ‌ترین قسمت نمایشگاه؛ یعنی بخش ناشران کودک و نوجوان رفتم. سالن‌های بخش کودک نمایشگاه، در قسمت شمالی مصلاّ واقع شده بود و در آنجا، شور و شادی خاصی حکم فرما بود. در ورودی بخش کودک، یکی از ناشران خوش ذوق، مسابقهٔ نقاشی برگزار کرده بود. در این مسابقه، هر کودکی که نمایشگاه کتاب را از نگاه خودش نقاشی می‌کرد، سه جلد کتاب هدیه می‌گرفت....

قالب:

◀ در سرزمینی بسیار دور از اینجا، در آن سوی رود سبز، زمانی کوه سیاهی بود که قلّه‌اش مثل تکه فلز نخراشیده و نتراشیده‌ای، سفیدی آسمان را می‌شکافت. روستاییان اسم آن کوه را «کوه بی ثمر» گذاشته بودند؛ چون در آنجا هیچ گیاهی نمی‌روید و هیچ پرنده و چرنده‌ای ماندگار نمی‌شد...

◆ جایی که کوه بوسه می‌زند بر ماه

قالب:

◀ عزیز من، از اینکه این روزها، گهگاه و چه بسا غالباً، به خشم می‌آیی، ابداً دلگیر و آزرده نیستم. من خوب می‌دانم که تو سخت‌ترین روزها و سال‌های تمامی زندگی را می‌گذرانی، حال آنکه هیچ یک از روزها و سال‌های گذشته نیز چندان دلپذیر و خالی از اضطراب نبوده است که با یادآوری آنها، این سنگ سنگین غصّه‌ها را از دلت برداری و نفسی به آسودگی بکشی. صبوری تو، صبوری بی حساب تو در متن یک زندگی ناامن و آشفته که هیچ چیز، آن را مفرح نساخته‌است و نمی‌سازد، به راستی که شگفت‌انگیزترین حکایت‌هاست...

◆ نادر ابراهیمی

قالب:

◆◆◆ نوشته‌های خوانده شده را با سنجه‌های زیر نقد و بررسی کنید.

سنجه‌های ارزیابی:

- ◆ داشتن پیش‌نویس؛
- ◆ داشتن پاک‌نویس (رعایت علائم نگارشی، املا صحیح واژگان، درست نویسی، خط خوش)؛
- ◆ بهره‌گیری مناسب از قالب‌های نوشتاری؛
- ◆ رعایت طبقه بندی ذهن و نوشته (آغاز، میانه و پایان)؛
- ◆ بهره‌گیری مناسب از شیوه‌های پرورش فکر؛
- ◆ شیوه خواندن.

نتیجه بررسی و داوری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



◆ بازی نهایی را دور هم ببینیم.

◆ بازی نهایی فینال را دور هم ببینیم.

جمله «الف»، درست است. در جمله «ب» یکی از دو کلمه «فینال و نهایی» زایدند. به یاد داشته باشیم، هنگام نوشتن، از به کاربردن دو واژه کنار هم که معنای یکسانی دارند، مثل «سنگ حجرالاسود»، «شب لیلۀ ... القدر»، «پس بنابراین» و... بپرهیزیم. یادآوری: در مواردی که یکی از دو واژه هم معنی، غیر فارسی باشد، واژه فارسی را نگه می‌داریم و غیر فارسی را حذف می‌کنیم.

◆ جمله‌های زیر را ویرایش کنید:

◆ تخته وایت برد را برای معلم آماده کردم.

.....

◆ ناهار ظهر را که خوردیم و بار و بن‌دیل را جمع کردیم و راه افتادیم.

.....

◆ مثل زیر را بازآفرینی کنید.

«فضول را بردند جهنم، گفت: هیزمش تراست.»

بازآفرینی مَثَل

Blank writing area with horizontal lines for practicing the proverb.

